

مصاحبه با آلن بادیو نویسنده «فرضیه کمونیسم»

لیبراسیون ۲۷ ژانویه ۲۰۰۹

و پاسخ دانیل بن سعید به برخی انتقادات او

ترجمهء تراب حق شناس

یادداشت: آلن بادیو و دانیل بن سعید هر دو فیلسوف و استاد دانشگاه در فرانسه و صاحب تألیفات متعدد در دفاع از اندیشهء مارکس و مبارزهء کمونیستی اند. هر دو از مبارزان چپ در ۱۹۶۸ هستند. بادیو از گرایش مائویستی و بن سعید از گرایش تروتسکیستی. بادیو در عرصهء نظری بیشتر فعال بوده و در خارج از فرانسه معروف تر است. دو کتاب اخیر وی یکی «سرکوزی مظهر چیست؟» (۱) و دیگری «فرضیهء کمونیسم» (۲) باعث مصاحبه های متعددی با وی در برخی برنامه های رادیو-تلویزیونی و نیز مطبوعات گشته است. حال آنکه بن سعید در فعالیت عملی و حزبی بسیار شناخته شده است. وی از بنیانگذاران اتحاد کمونیستی انقلابی (LCR) است. این سازمان پس از ۴۰ سال فعالیت سیاسی و انتخاباتی (به عنوان یکی از سازمان های «چپ افراطی»، تروتسکیستی و عضو انترناسیونال ۴) در فوریه ۲۰۰۹ خود را منحل اعلام کرد و «حزب نوین ضد سرمایه داری» (NPA) به رهبری «اولیویه بوزانسونو» که کارگر اداره پست است موجودیت خود را اعلام کرد. دانیل بن سعید صاحب تألیفات فراوان است و مقالاتی متعدد از وی به فارسی منتشر شده است (۳). هدف از ترجمه و نشر این گونه مطالب دامن زدن به جستار ضروری کنونی ست در جهت رهایی بشری از یوغ سرمایه داری. ضمناً تأکیدها از مترجم است.

آثار فلسفی شما و تعهدتان به ایده های چپ افراطی به سال های ۱۹۷۰ برمی گردد. با وجود این، در سال های اخیر شما را نماد نوین نوعی رادیکالیتهء (رادیکالنت) فکری می شناسند که از لیبرالیسم، رفرمیسم و حتی دموکراسی انتقاد می کند. چنین پدیده ای را چگونه توضیح می دهید؟

– رادیکالیته اصطلاحی ست که من چندان به کار نمی برم. این واژه که از انگلیسی گرفته شده ظاهراً مبین چیزی ست فراتر از چپ، حتی فراتر از چپ افراطی، آنجا که با چشم غیر مسلح چیزی را نمی توان دید! من ترجیح می دهم که معنای نخستین اش را به آن بدهم، یعنی دست بردن به ریشهء امور، در سطح ساخت ذاتی شان، زیرا این تعریف ممکن است از فلسفه. مهمان های دائمی رادیو-تلویزیون و مطبوعات اخیراً «رادیکالیتهء» سیاسی و فکری مرا کشف کرده اند، اما من از سال های ۱۹۷۰ به بعد تغییر نکرده ام. در آن دوره رادیکالیتهء سیاسی با داشتن صفت «انقلابی» رونق زیادی داشت. طی سال های ۱۹۸۰ بسیاری به آن پشت کردند ولی من به آن وفادار ماندم. اما چرا اکنون این وفاداری مرئی شده و رسانه ها از آن صحبت می کنند؟ این را باید در تهی بودن و بی محتوایی بازی های سیاسی رسمی جستجو کرد. هم اکنون سیاست در بحران است، همان طور که دولت در بحران است. شکاف بین زندگی مردم و آنچه قدرت سیاسی انجام می دهد، یا از انجام آن خودداری می کند، هرچه افزون تر می گردد. این بحران سیاسی که بحران ایدئولوژیک نیز هست برای اندیشه هایی که می کوشند به ریشه های امور دست برند فرصتی ست مغتنم.

کتابچهء «سرکوزی مظهر چیست؟» یک سال پیش بازتابی غیر منتظره یافت. امروز از سیاست رئیس جمهوری [فرانسه] چه جمع بندی ارائه می دهید؟

– همان شد که از آن هراس داشتیم. اراده گرایی او هرچا توانسته به اجرا درآمده است یعنی ستمکاری بر ضعیف ترین ها، به ویژه کارگرانی که از خارج می آیند و گسترش بی وقفهء دستگاه سرکوب با توسل به قوانین تبهکارانه. «اصلاحات» همه در جهت واحدی سیر می کند، یعنی به سمت دولتی اقتدارگرا و ضد مردمی که هیچ مانعی را بر سر راه خود تحمل نمی کند. سرکوزی با سرعت تمام به سوی داغان کردن نظام

آموزشی و از آن هم خطرناک تر، داغان کردن نظام بهداشت و درمان می تازد. انگشت نما کردن بیماران روانی و آنها را به نام جامعه قابل تعقیب دانستن یکی از نفرت انگیزترین ابعاد سیاست او ست. در ماه های اخیر، بحران مالی غافلگیرش کرد و خلاف آنچه انتظار داشت پیش آورد. وی می کوشد بحران مالی را با حرافی مهار کند، اما هیچ کاری جز آنچه دولتهای دیگر در همه جا می کنند انجام نمی دهد و آن اینکه بانک ها را با خزانه کشور نجات دهد.

شما درباره او اصطلاح «اوج پتیسیم» به کار برده اید. این اغراق آمیز نیست؟
- غرض از این تعبیر قرار دادن سرکوزی در راستای تاریخ نوعی ارتجاع در فرانسه است، ارتجاع احیاء سلطنت علیه جمهوری در ژوئن ۱۸۴۸ به زیان کارگران، ارتجاع ورسایی ها علیه کمون (۱۸۷۱)، ارتجاع استعمارگران علیه «بومیان»، ارتجاعی که از زمان انقلاب ۱۷۹۲-۹۴ هرگز وجود یک سیاست مردمی و انقلابی را نپذیرفته است؛ ارتجاعی که نامتغیرهای (خصلت های ثابت) آن را بر شمرده ام برای مثال، شکنجه و آزار آشکار ضعیف ترین های جامعه، مراجعه دادن به گفتارهای ارتجاعی که پای طبیعت و زیست شناسی را به میان می کشند، چنان که از دهان سرکوزی علیه انسان های سیاهپوست یا درباره بیماران روانی شنیده شد. همان گونه که پتن (ژنرال پتن) می خواست به فجایع «جبهه خلقی» پایان دهد، سرکوزی هم رسماً خواست با جنبش مه ۱۹۶۸ تصفیه حساب کند.

آیا درست تر نیست که از بوناپارتنیسم صحبت شود؟
- بوناپارتنیسم با بعد نظامی همراه است. سرکوزی بیشتر با محافل بازرگانی و مالی دمخور است. بگویم «اورلئانیسم سرسخت» (یا ارجاع به تاریخ فرانسه، یعنی دفاع از حق خانواده اورلئان بر تاج و تخت سلطنت، نوعی سلطنت لیبرالی و پارلمانی با مراجعه محدود به افکار عمومی).

چپ رفرمیست نیز منتقد سرکوزی ست. اما به نظر می رسد که شما فرقی حقیقی بین آنها نمی بینید.
آیا حزب سوسیالیست (PS) و حزب سرکوزی (UMP) به نظر شما عین هم هستند؟
- در درازمدت آری. همپالکی بین حزب سوسیالیست و احزاب راست از همان ابتدای سال های ۱۹۸۰ مهر خورده و تثبیت شده است. تنظیم زدایی (نفی رگولاسیون) در امور مالی، ارتقاء امثال برنار تاپی [وی که یک دلال بود و کارخانه های ورشکسته را به یک فرانک می خرید و پس از بازسازی می فروخت، میلیارد شد و به عنوان یک شخصیت نمونه و موفق به سطح وزارت رسید. م.] و دامن زدن به مقام طلبی فردی، محدود کردن ورود اعضای خانواده مهاجران به کشور، برپایی اردوگاههای بازداشت، همه اینها را چپ [حزب سوسیالیست] انجام داده است. پی یر موروا [نخست وزیر ۱۹۸۱] و گاستون دوفر [وزیر کشور] هستند که اعتصابیون [کارخانه ماشین سازی رنو در ناحیه] فلن (Flins) را به نحوی تحقیرآمیز اسلامگرا نامیدند. با سوسیالیست ها است که واژه «مهاجر» یا «غیرقانونی» جای واژه «کارگر» را گرفت. حزب سوسیالیست است که مسئولیت آموزش توجیه گرانه و جانبدارانه از سرمایه داری را بین طبقات متوسط و مردمی، مدت های مدید به عهده داشت و نتیجه مستقیم اش شدت گیری سرکوب پلیسی در حومه شهرها بود. باوجود این، هم اکنون در درون چپ رفرمیست اقلیتی وجود دارد که به شدت مخالف سرکوزی ست. تفاوت بین سستی و بی اعتباری بازی پارلمانی از یک طرف، و کینه و مخالفتی که هنوز شکل خاص خود را پیدا نکرده از طرف دیگر، همان چیزی ست که چپ کنونی را تعریف می کند.

آیا چپ را به خاطر اینکه رفرم را بر انقلاب ترجیح می دهد سرزنش میکنید؟
- در حال حاضر دیگر در برابر این تقابل قرار نداریم. «انقلاب» امروز یک مفهوم تهی ست و حتی «حزب نوین ضد سرمایه داری» (NPA) هم در تدارک انقلاب نیست. در یک مقایسه تاریخی می توان گفت که ما در اوضاعی مشابه با دهه ۱۸۴۰ بسر می بریم. در آن زمان، احیاء [سلطنت] انجام شده و سرمایه داری در کلیه

ابعاد خود گسترش یافته بود و ایده انقلاب به نظر می رسید که به طور قطع دفن شده است. درباره روبسپیر (Robespierre) و سان ژوست (Saint-Just) همان حرفهایی را که امروز درباره مائو و لنین می گویند بر سر زبانها بود. جمهوری خواهان که چپ را در آن روزها نمایندگی می کردند، مثل سوسیالیست های امروزمان در بازی های پارلمانی جذب و هضم شده بودند و بعداً دیدیم که چگونه پیروزی ظاهریشان به دست ناپلئون سوم دزدیده شد [۱۸۵۱]. حال آنکه آنچه در آن روزها اتفاق افتاد و اهمیت داشت نوعی بازسازی فکری بود که از تجارب سیاسی کارگری منفرد شده تغذیه می کرد یعنی انواع کمونیسم تخیلی (اتوپیک)، مانیفست مارکس و غیره؛ اما این فوران و جوشش در ابتدا نامشهود بود که البته امری ست عادی.

با این تفاوت که بعدها تجربه کمونیسم پیش آمد و چپ ضد اقتدارگرایی به نقد آن پرداخت، نقدی رادیکال.

– ضد اقتدارگرایان قرن ۲۱ با نظریه پردازان آغاز قرن ۱۹ (بنیامین کنستان، توك ویل...) فرق ندارند. انواع ارتجاع و احیاء سلطنت همواره با روشنفکرانی لیبرال که حاضر نیستند گذشته انقلابی را بر عهده بگیرند همراه است، روشنفکرانی که به دکتترین سخت جان لیبرالی روی می آورند چون برای شان سودمند است، یعنی آزادی افکار، دولت قانون و انتخابات، بدون آنکه در عمق، به نابرابری و مالکیت خصوصی خدشه ای وارد شود.

اما آخر، به لحاظ کارایی اقتصادی و آزادی های سیاسی، بیلان رژیم های کمونیستی فاجعه بار است! – ابتدا یادآوری کنیم که این رژیم ها در پی قیام های مردمی و شورش بزرگ سقوط نکردند، بلکه با تصمیم کارگزاران خودشان و دولتهاشان بود که برافتادند. خواست خلق ها تعیین کننده نبود هرچند ترجیح داشت که قیام های مردمی رخ دهد چرا که از قیام ها می توانست ایده ها و خواست تحول درونی کمونیسم سر برآورد. اما درباره بیلان آن رژیم ها، اگر تجارب کمونیستی را بر مبنای دو معیار کارایی اقتصادی و آزادی سیاسی داوری کنید آنها از قبل بازنده اند زیرا دقیقاً شما آنها را با معیارهای داوری جهان غرب می سنجید. اما معیاری که این تجارب از ابتدا برای خویش تعیین کرده بودند کاملاً چیز دیگری بود. هدف عبارت بود از اینکه يك واقعیت جمعی ابداع کنند و گسترش دهند که برپایه مالکیت خصوصی استوار نباشد. روشن است که وسایلی برای این هدف برگزیدند که فاجعه آمیز بود. آیا حال که چنین شده باید از خود پروژه چشم پوشید؟ برعکس! ما الزاماً باید ایده رسیدن به جامعه ای را حفظ کنیم که موتور محرک آن مالکیت خصوصی، خودپرستی و طمع نباشد. امروز وانمود می شود که کشف کرده اند که رؤسای بانکها و مشتریان عمده آنها فقط به سود می اندیشند. حال آنکه سود به عنوان موتور محرک زندگی اجتماعی درست همان چیزی ست که پروژه کمونیستی خواستار رها شدن بشریت از آن است.

تمام تجارب به شکست انجامیده، آنها به بهای شمار انبوهی از کشتگان. – آنچه بیش از شکست اقتصادی به نظرم مهم است کارنامه سیاسی ست. پس از به خون کشیدن قیام های کارگری قرن ۱۹، انقلابیون آغاز قرن بیستم تنها به مسأله پیروزی می اندیشیدند یعنی اینکه آیا يك انقلاب بالاخره می تواند پیروز شود؟ لنین با سخن از سازماندهی، نظم آهنین و حزب به این پرسش پاسخ داد. در واقعیت امر، اگر کمون پاریس فروپاشید، اتحاد شوروی دوام آورد. اما يك چیز هست و آن اینکه شکل های سازماندهی کارآمد برای کسب قدرت نشان دادند که با اداره کشور در زمان صلح خوانایی ندارند. صنعت و کشاورزی را با روش های نظامی نمی توان اداره کرد. يك جامعه کلکتیویست (جمع گرا) را نمی توان با خشونتی که دولت اعمال می کند آرام کرد. آنچه باید زیر سؤال برد گزینش سازمانیابی حزبی ست، چیزی که می توان آن را «شکل - حزب» نامید.

اقدام بدون تشکیل حزب، آیا همان چیزی نیست که آلترمونديالیست ها (طرفداران جهانی دیگر)، گروه های هم‌هنگی و غیره در نظر دارند؟

– امیدوارم چنین باشد. اینهمه از شبکه، فن آوری، اینترنت، اجماع (اتفاق نظر) حرف می زنند، اما این نوع سازمانیابی کارآیی خود را نشان نداده است. به سخن دیگر، آنان که چیزی ندارند – نه سرمایه، نه اسلحه، نه رسانه های گروهی – تنها چیزی که صاحبش هستند انضباط است و وحدت. مسأله انضباط سیاسی ای که تقلید از مناسبات نظامی نباشد مسأله ای ست قابل بحث و درخور تجربه. بر حذر باشیم از رهیافت تئوریک مسأله که همواره به تقابل بین لنینیسم (سازمان) و آنارشسیسم (بسیج بی شکل) می انجامد یعنی تقابل بین دولت و جنبش که خود یک بن بست است.

شما با شور تمام دموکراسی را نقد می کنید. دموکراسی دست کم این امکان را به وجود آورده است که خشونت را بتوان از مناسبات اجتماعی زدود.

– من جانبدار دولت قانون و حقوق بشر هستم. من تنها زمانی آنها را زیر سؤال می برم که به محملی برای مداخله نظامی یا توجیه نابرابری های تحمل ناپذیر یا اعمال زجر و شکنجه زیر پوشش «دموکراسی» فرهنگی در می آیند. حقیقت این است که دموکراسی امکان کاهش خشونت در درون جامعه های غربی را به این شرط فراهم کرده که این خشونت را به جاهای دیگری، به خارج، منتقل کند. آمریکا از یک قرن و نیم پیش تا کنون بی وقفه درحال جنگ بوده است. از جنگ جهانی اول ۱۸-۱۹۱۴ گرفته تا جنگ های استعمار زدایی، جنگ کره، ویتنام، عراق، اسرائیل - فلسطین؛ و فراموش نکنیم جنگ های فرعی را که کشورهای دموکراتیک به طور پنهانی در آن دست دارند (هنوز هم روشن نیست که فرانسه در رواندا چه کار کرده است). گفتن اینکه به برکت دموکراسی، در دنیایی بدون خشونت زندگی می کنیم جز شوخی چیز دیگری نیست. دموکراسی خشونت را از بین نبرده، بلکه آن را به خارج صادر کرده است، زیرا عرصه دموکراتیکی که زیر یوغ سرمایه داری باشد، اگر بخواهد دوام آورد باید عرصه نوعی رفاه نسبی نیز باشد. روندهای دموکراتیک به خودی خود کافی نیست تا منازعات طبقاتی ناشی از اختلافات و ناهماهنگی های اجتماعی را سمت و سو دهد. برای اجتناب از اینکه این منازعات مبادا به خشونت منتهی شود باید چنان رفاهی برقرار باشد که گویا در جاهای دیگر وجود ندارد. بنا بر این، باید از رفاه حراست کرد. در نتیجه پروتکسیونیسیم (حمایت از فرآورده های داخلی) پیش می آید و قوانین علیه خارجی ها، مداخلات نظامی و غیره. فراموش نکنیم که انباشت اولیه سرمایه و تأسیس نظام های دموکراتیک، با خشونت عجیب و باور نکردنی همراه بوده است. پایه رفاه سرمایه داری بر امحاء خلق ها به طور کامل (اهالی جزایر کارائیب و تاسمانی...)، بر جنگها و کشتارهای بی شمار نهاده شده است، و این خشونت ادامه دارد و مطمئنم که هرچه افزونتر خواهد شد. اگر ابتکارهای سیاسی مردمی از طراز نوین مستقر نشود و به نحوی بی سابقه گسترش نیابد ما به سوی جنگ هایی وحشتناک رهسپار خواهیم بود.

آیا باید از زیستن در دموکراسی چشم پوشید؟

– من به عنوان یک شهروند فرانسوی می دانم که از امتیازات فراوانی برخوردارم. من فقط خواستار آنم که آگاه باشیم این امتیازات به چه قیمتی برای ما فراهم شده است و بدانیم که این قیمت گرانتر و گرانتر می شود. شما تعداد کشتگان کمونیسم را مطرح کردید. شاید بتوان این پاسخ را پیش کشید که از دهه ۱۹۵۰ ایالات متحده و همپیمانان غربی اش بیش از هرکشور دیگری به کشتار مردمان پرداخته اند. من تازه از اسرائیل و فلسطین برگشته ام و در آنجا دیوار را دیده ام که به سان مار بر این سرزمین در تمام طول ساحل غربی می پیچد. چه جنجالی که بر سر دیوار برلین برپا نکردند و حالا دارند همه جا دیوار می کشند، در فلسطین، در مکزیك، با شمار کشتگانی که با معادل های کمونیستی شان رقابت می کند. دیوار آهنین مانع خروج انسانها می شد، دیوارهای امنیتی مانع ورود می شود. دولت های سوسیالیستی خشونت را درونی می کردند، دموکراسی ها آن را به خارج صادر می کنند. آیا اینکه ملت های دیگر را به جای ملت خویش شکنجه کنند حقیقتاً شایسته اینقدر فخرفروشی ست؟

منظورتان از «فرضیه کمونیسم» که از آن دفاع می کنید چیست؟

– تقریباً همان معنایی که مارکس از آن در نظر داشت. این يك گام است به عقب که برای جدا کردن کمونیسم از تصویر «حزب - دولت» ضروری است تا بتوان آن را به ماهیت نخستین اش به عنوان يك ایده فلسفی بازگرداند. منظور جامعه ای است که موتور محرك آن مالکیت خصوصی نباشد و بتواند در فرآیندی برابری طلبانه پیش برود که برداشتی نوین از حقوق، آن را هنجارمند میکند. مشکل بزرگی که همچنان برجای می ماند قدرت دولتی است. مارکس زوال آن را پیش بینی می کرد. رژیم های کمونیستی، برعکس، دولتهای فوق العاده نیرومند برپا کردند. محدوده های دولت باید کجا باشد؟ در حال حاضر، در این باره نظر مدون (دکترین) روشنی در اختیار نداریم. به این دلیل است که تجربه سیاسی، امروز باید دولت را در حوزه خود داشته باشد اما هرگز بدان وابسته نماند.

آیا برنامه مشخصی دارید؟

– آن چه مسأله کلیدی است برابری است. این امر از اقدامات نیرومند ضد سرمایه داری می گذرد، گسترش و استقرار مجدد بخش عمومی (دولتی)، پی ریزی دولت به نحوی که دولت همگان باشد، ارتباطی نوین بین آموزش و کار، يك انترناسیونالیسم جدیداً ابداع شده... به خاطر داشته باشیم که همه اینها در شرایط مشخص تدوین می شود نه همچون برنامه ای مجرد.

بنا بر این، «فرضیه کمونیسم» قبل از هرچیز مجموعه ای است از پرسش ها.

– فرضیه کمونیسم تلاشی است برای در اختیار گرفتن زمان حال از زاویه ای غیر از ضرورتش. دمکراسی امروز به این معنا است که بگویند هیچ هنجار دیگری ممکن نیست جز سود. این است آنچه [احزاب] راست و چپ بر سر آن اجماع دارند و باز همین است که بحران مالی، آشکارا، از آن پرده برگرفته، با مبالغ هنگفتی که بر سر آن دعواست مانند جوایز رؤسای شرکت ها و غیره. می توان به این سیستم گردن نهاد، می توان اندیشید که این تنها امر ممکن است، اما به لحاظ فلسفی، آیا می توان خواستار آن شد یا آن را دلخواه تلقی کرد؟

بین لیبرالیسم و کمونیسم آیا جایی برای دولت رفاه نمی ماند آنطور که تا پایان دهه ۱۹۷۰ شاهدش

بودیم؟

– انقلاب محافظه کارانه دهه ۸۰ را نمی توان گسستی از سی سال رونق [پس از جنگ دوم] که گاه شرح و تفصیل می دهند تلقی کرد. عمده ترین فرق از میان رفتن قدرت دولت های سوسیالیستی بود. آنها با وحشتی که در سرمایه داری ایجاد می کردند برای سازمان های کارگری کشورهای غربی این امکان را فراهم نمودند که امتیازهای مهمی از سرمایه داری بگیرند. این تنها مورد احترام من به استالین است که باعث وحشت سرمایه داران بود. امروز می بینیم که سرمایه داری وقتی موقتاً هم نمی ترسد، وقتی دستش باز است چیست و چگونه به وحشیگری ذاتی اش بر می گردد.

درباره حزب نوین ضد سرمایه داری (NPA) به رهبری اولیویه بوزانسونو چه فکر می کنید؟

– امیدوارم در انتخابات آینده ۱۰ درصد آراء را نصیب خود کند زیرا در بازی پارلمانی تاحدی آشفتگی ایجاد می کند که جالب است. اما من در انتخابات شرکت نمی کنم چون از ژوئن ۱۹۶۸ به بعد هرگز رأی نداده ام. این ترکیب کهنه «شکل - حزب» (forme - parti) با توجیه مارکسیستی و بازی سیاسی سنتی (شرکت در انتخابات، مدیریت قدرت های محلی، رخنه گری در سندیکاها) یادآور همان حزب کمونیست قدیمی ۴۰ سال پیش است. امروز اقدام مبارزاتی باید خود را از دو مهلکه دور دارد: اولاً خود را با توجه به دولت تعریف کند زیرا در آن صورت، الزاماً به همان «شکل - حزب» بر می گردد. دوم وارد بازی انتخابات شدن. زیرا ما نباید دمکراسی را با معنای سرمایه داری - پارلمانی آن معتبر بشماریم. دیگر اینکه صرف حضور در انتخابات به

معنای آن است که می خواهیم انتخاب شویم و دفعهء دیگر هم انتخاب شویم، يك گروه در مجلس داشته باشیم، به اعتبارات رسمی دست یابیم و غیره. در حال حاضر آنچه مهم است اجرای سازماندهی سیاسی مستقیم است در بین توده های خلقی و تجربهء اشکال نوین سازمانیابی. باید از «شکل - حزب» و از دولت فاصله گرفت. همچنین باید دانست که چگونه در برابر بتوارگی «جنبش» مقاومت کرد که همیشه دالان نومیدی ست. حزب نوین ضد سرمایه داری (NPA) در چنین راهی گام بر نمی دارد.

دانیل بن سعید

در پاسخ به مصاحبهء آلن بادوی می نویسد:

تو می گویی انقلاب به «مفهومی تهی» تبدیل شده و «حتی حزب نوین ضد سرمایه داری NPA هم در تدارک انقلاب نیست». دیگر اینکه می گویی: اوضاع، در واقع «با سال های دههء ۱۸۴۰ قابل مقایسه است». در فردای احیای سلطنت، دورهء نوزایی (رنسانس) مبارزات اجتماعی و جوش و خروش اتوپیک (آرمانشهری) فرا می رسد. بنا بر این، ایدهء انقلاب، بیشتر همچون اسطوره به حیات خود ادامه می دهد تا به صورت پروژه ای راهبردی (استراتژیک). «آنچه در آن روزها اتفاق افتاد و اهمیت داشت بازسازی فکری بود که از تجارب سیاسی کارگری منفرد تغذیه می کرد یعنی انواع کمونیسم تخیلی (اتوپیک)، مانیفست مارکس و غیره». این «و غیره» ی شمارشی این واقعیت را که در آن زمان در تمایز بین انواع سوسیالیسم تخیلی و کمونیسم تجسم می یافت، و نیز گذار از «کمونیسم فلسفی» به کمونیسم سیاسی را که در تلاقی يك ایده (مانیفست) و يك حادثه (انقلاب فوریه و تراژدی ژوئن) در سال ۱۸۴۸ به آن رسمیت می بخشید محو می کند.

همچنین از نقطه عطف سالهای ۱۹۹۰ - قیام زاپاتیست ها (۴) در سال ۱۹۹۴، اعتصاب های زمستان ۱۹۹۵ در فرانسه (۵)، تظاهرات آلترمونديالیست ها در سیاتل در ۱۹۹۹ (۶) - تمایزهای آشکار بین دو جریان: از يك طرف ضد لیبرالیسمی که در برابر افراطها و سوء استفاده از جهانی شدن مقاومت می کند و از طرف دیگر جریان ضد سرمایه داری نوزادی که حتی منطق انباشت سرمایه را زیر سؤال می برد در جریان است. همان طور که تو بسیار خوب نوشته ای، اینجاست که «ایدهء رسیدن به جامعه ای که موتور محرک آن مالکیت خصوصی، خودپرستی و طمع استوار نباشد» جان می گیرد. این ایده البته برای پیروزی پروژهء براندازی نظم مستقر کافی نیست، اما خط فاصلی را بین مدعیان بازسازی سرمایه داری اخلاقی شده و مخالفان سازش ناپذیر آن که مصمم به واژگونی اش هستند ترسیم می کند: «فرضیهء کمونیسم تلاشی ست برای در اختیار گرفتن زمان حال از زاویه ای غیر از ضرورتش».

ما در این باورها و مخالفت سرسختانه با نظم مستقر با تو شریک هستیم. برعکس، ما توافق چندانی پیرامون کارنامه ای که از قرن گذشته ارائه داده ای و کتاب خوبی هم درباره اش نوشته ای با تو نداریم. وقتی می گویی معیارهای دآوری که معمولاً درباره چیزی که به آن تجربهء کمونیسم می گویند پیاده می شود عبارتند از کارایی اقتصادی و هنجارهای نهادین جهان غرب، حق با توست. وقتی چنان معیارهایی بر می گزینند البته طبیعی ست که نتیجهء قضاوت از قبل روشن است. اما آیا از دید مخالف، یعنی از دید استنمار شدگان و ستمدیدگان، آیا کافی ست صرفاً اذعان کنیم که «ابزارهای به کار گرفته شده فاجعه بار بوده است»؟ تو گویی صرفاً اشتباهی ساده رخ داده است یا «انحرافی» ساده آنطور که لویی آلتوسر می پنداشت.

مسئله ای هست که هنوز بین ما حل نشده است و آن کارنامهء استالینیسم است - بی آنکه آن را با مائوئیسم اشتباه بگیریم -. تو در کتابچه علیه سرکوزی می نویسی: «درباره دورهء استالین باید به وضوح گفت که سازمان های سیاسی کارگری و توده ای بینهایت در وضعیت بهتری بسر می بردند و سرمایه داری تکبر کمتری داشت. حتی مقایسه اش درست نیست». چنین عبارتی البته تحریک آمیز است. اما اگر حرفی نمی توان داشت که احزاب و سندیکاهای کارگری «در زمان استالین» نیرومندتر بودند، این تشخیص ساده نه به ما اجازه می دهد که بگوییم این امر به برکت او بود یا برخلاف میل او، نه به ویژه اینکه سیاست او برای جنبش های رهایی بخش چه هزینهء سهمگینی داشته و دارد. مصاحبهء تو با لیبراسیون محتاطانه تر است وقتی می گویی: «تنها احترام من به استالین این است که باعث ترس سرمایه داران بود». این هم يك احترامی ست زیادی و نابجا.

آیا استالین است که باعث ترس سرمایه داران بود یا واقعاً چیزی دیگر یعنی مبارزات عظیم کارگران در سال های دهه ۱۹۳۰، ملیشویای کارگری آستوری و کاتالان [دو منطقه خودمختار در اسپانیا]، تظاهرات «جبهه خلق» (Front populaire) در فرانسه، در یک کلام ترس از توده ها. در موقعیت های متعدد، استالین نه تنها باعث ترس سرمایه داران نبود، بلکه یاور آنان بود مثلاً در روزهای ماه مه ۱۹۳۷، در بارسلون، در پیمان آلمان - شوروی، در قسمت کردن جهان در یالتا، در خلع سلاح مقاومت در یونان.

این تفاوت های داوری در مفهوم و برد استالینسم نتیجه رهیافت دیگری از تاریخ است. تو مرا حلی پیاپی را بر می شماری - کمونیسم جنبشی در قرن ۱۹، کمونیسم دولتی در قرن ۲۰، فرضیه کمونیسم باز در امروز - بدون اینکه چندان به فرآیندهای اجتماعی بی توجه کنی که در آن زمان جریان داشته و سمتگیری های سیاسی بی که در مقابل آنها قرار گرفته است. با وجود این، آنچه داو است و مورد اختلاف، امری جدی ست نه برای گذشته، بلکه برای حال و آینده یعنی دقیقاً درک و فهم پدیده بوروکراتیک و «خطرات حرفه ای قدرت» برای آنکه بهتر بتوان مقاومت کرد بدون آنکه نتیجه نهائی تضمین شده باشد.

تو نقد استالینسم را به مسأله روش تقلیل می دهی: «صنعت و کشاورزی را با روش های نظامی نمی توان اداره کرد. یک جامعه کلکتویست (جمع گرا) را نمی توان با خشونتی که دولت اعمال می کند آرام کرد. آنچه باید زیر سؤال برد گزینش سازمانیابی حزبی ست، چیزی که می توان آن را «شکل - حزب» نامید». تو بدین ترتیب، به انتقاد سطحی اوروکمونیست های سرخورده سابق می پیوندی که اهمیت پدیده های بی سابقه تاریخی را درک نمی کنند و تراژدی های قرن را ناشی از قالبی جانبدارانه و روشی تشکیلاتی می دانند. پس، آیا همین کافی بود که «شکل - حزب» را کنار بگذارند؟ گویی حادثه ای چنین با اهمیت مانند ضد انقلاب بوروکراتیک که میلیونها کشته و آواره به بار آورده هیچ سؤالی با ابعاد و بردی دیگر بر نمی انگیزد، سؤالاتی از جمله نقش نیروهای اجتماعی، مناسبات آنها با بازار جهانی، تأثیرات تقسیم اجتماعی کار، اشکال اقتصادی گذار، نهادهای سیاسی.

و اگر حزب، نه باعث دردسر، بلکه عنصری از راه حل باشد چطور؟ چرا که حزب داریم تا حزب. «حزب پیرومندان» و نومانکلاتورا از سال ۱۹۳۴ برای آنکه موقعیت خود را تثبیت کند باید به نحوی روشمند (متدیک) از طریق دادگاه، محکومیت، تبعید و اعدام های دستجمعی حزب بلشویک اکتبر ۱۹۱۷ را ویران می کرد. باید جناح های مخالف را یکی پس از دیگری نابود می ساخت. باید از کنگره پنجم انترناسیونال کمونیستی به بعد، به بهانه دروغین «بلشویکی کردن» احزاب و همچنین انترناسیونال را نظامی می کرد. یک حزب، برعکس، می تواند وسیله ای باشد - البته ناکامل - برای مقاومت در برابر پول و رسانه های گروهی [تبلیغات]، برای تصحیح نابرابری های اجتماعی و فرهنگی و ایجاد فضائی دمکراتیک و جمعی برای اندیشه و عمل.

تو خود محدودیت های بدیل های «شکل - حزب» را قبول داری: «اینهمه از شبکه، فن آوری، اینترنت، اجماع (اتفاق نظر) حرف می زنند، اما این نوع سازمانیابی کارآیی خود را نشان نداده است». آنچه باید بپذیری این است که «آنان که هیچ ندارند» تنها چیزی که دارند «انضباط و وحدتشان» است. عجیب به نظر می رسد که مسأله سازماندهی سیاسی را بتوان از زاویه انضباط و دیسیپلین دید و سرانجام نتیجه گرفت که «مسأله انضباط سیاسی ای که تقلید از مناسبات نظامی نباشد مسأله ای ست قابل بحث و درخور تجربه». ما امروز در غالب سازمان های چپ انقلابی از انضباط نظامی و اسطوره های آن بسیار دور هستیم. مسأله انضباط تابعی از مسأله دمکراسی ست. وحدت (دیسیپلین، انضباط) در عمل داوی ست که شور و مشورت دمکراتیک را از پرگویی و تبادل ساده نظرات متمایز می کند. به این دلیل است که تمام کسانی که فرمول سانترالیسم دمکراتیک را با اصراری بیمارگونه می کوشند تا نفهمند - صرف نظر از تحریفی که در ماهیت سانترالیسم دمکراتیک صورت گرفته - از انضباط نظامی سخن می گویند، در حالی که سانترالیسم و دمکراسی نه تنها متضاد نیستند، بلکه دو جنبه غیر قابل تفکیک از فرآیند واحدی هستند.

با نسبت دادن آثار سوء استالینیسیم به «شکل - حزب» و بیان شك و تردید در اشکال شبکه ای، که قرار است جای آن را بگیرد، جالب است بدانیم که خود چه برداشتی از تشکیلات داری آنگاه که سازمان سیاسی با هر اسم و رسم خاصی معطوف به شکلی جمعی ست که نه حزب است نه شبکه.

در پایان مصاحبه ابراز امیدواری می کنی که NPA ده درصد آراء را نصیب خود کند تا در این حال، «کمی در بازی پارلمانی آشفستگی پدید آورد». اما تو در ادامه وفاداریت به اصل عدم شرکت در بازی انتخاباتی، اظهار می داری که در انتخابات شرکت نخواهی کرد: «بدون رأی من». باوجود این در سال ۲۰۰۵ اظهار امیدواری می کردی که در رفراندوم قانون اساسی اروپا، رأی «نه» برنده شود، البته بدون مشارکت خودت در رأی گیری. برخی ممکن بود در آن نظر مجامله یا نسنجیدگی ببیند. این در واقع، یک موضعگیری پیگیرانه است که به خوبی اساس آن را طی مصاحبه به طور فشرده بیان کرده ای: مسأله بر سر اجتناب از خطری دوگانه است: «خود را با حرکت از دولت «تعریف کردن» و «وارد بازی انتخاباتی شدن». در مورد اول هردو همنظریم. حزب نوین ضد سرمایه داری خود را بر اساس دولت و بنا بر عملکرد آن تعریف نمی کند، بلکه با حرکت از منافع طبقاتی و بسیج «از پایین» و «خود رهایی» و بر اساس آنچه ما آن را سیاست محرومان می نامیم تعریف می نماید. در مورد دوم همه چیز بسته به این است که منظور از «وارد بازی انتخابات شدن» چیست. اگر وارد این بازی شدن صرفاً شرکت در انتخابات است، حقیقت این است که ما تا آنجا که گمان می کنیم توازن نیروهای انتخاباتی - و لو به شکلی مغلوط - در توازن نیروهای طبقاتی تأثیر دارند در آن شرکت می کنیم. اما اگر بازی انتخاباتی به معنای این باشد که خود سازماندهی و مبارزه تابعی از حساسگری ها و ائتلاف های انتخاباتی باشد، ما در آن شرکت نمی کنیم و این همان سرزنشی ست که نسبت به ما روا می دارند وقتی ما را متهم می کنند که «به سود سرکوزی بازی می کنیم» و بهانه شان این است که ما هرگونه ائتلاف جهت کسب اکثریت را در فعالیت های اجرائی با حزب سوسیالیست رد می کنیم.

به دو خطر پیشین، تو خطر سومی را هم اضافه می کنی که با تو موافقیم: «دانستن اینکه چگونه در برابر بتوارگی جنبش که همیشه دالان نومییدی ست مقاومت کنیم». ما پیگیرانه با «توهم درباره امر اجتماعی» مبارزه کرده ایم؛ توهمی که کاریکاتوروار، یک جنبش اجتماعی پاک و سالم را در یک طرف قرار می دهد و در نقطه مقابل آن، مبارزه سیاسی آلوده کننده و ذاتاً مایه بدنامی را. این خود نوعی اجتناب از سیاست است که در شرایط شکست و افت، از ناتوانی فضیلت می سازد. نتیجه گیری تو در مورد NPA نشانگر دآوری برپایه پیشفرض ها و پیش بینی مخاطره آمیز است وقتی می گویی: «این ترکیب «شکل - حزب» قدیمی با توجیه مارکسیستی از یک طرف، و بازی سیاسی سنتی (شرکت در انتخابات، مدیریت قدرت های محلی، رخنه گری در سندیکاها) از طرف دیگر، یادآور همان حزب کمونیست قدیمی ۴۰ سال پیش است». بگذریم از «رنخه گری در سندیکاها» که همان عبارت کهنه بوروکراسی سندیکایی را تکرار می کند، تو گویی مبارزان انقلابی که همراه با همکاران خود [در مؤسسات] در تشکیل یک سندیکا شرکت می جویند نسبت به آن، عناصری بیگانه اند. باری، پردازیم به پیشنهاد نهایی ات: «در حال حاضر آنچه اهمیت دارد به عمل درآوردن سازماندهی سیاسی مستقیم در میان توده های خلق و تجربه کردن اشکال نوین سازماندهی ست». این حقیقتاً مهم است و این همان چیزی ست که تمام فعالین متعهد در مبارزه سندیکایی، در جنبش آلترموندیالیستی (طرفداری از جهانی دیگر)، در مبارزات برای اسکان بی خانمان ها، در شبکه های آموزشی بی مرز، در جنبش فمینیستی یا زیست - محیطی انجام می دهند.

اما آیا این کافی ست؟ «بتوارگی جنبش» که تو از آن هراس داری آیا پی آمد سرباز زدن از شکل دادن به یک پروژه سیاسی نیست؟ - حال این شکل را حزب بنامیم یا سازمان یا جبهه یا جنبش یا هرچیز دیگر -؛ شکلی که بدون آن، سیاست هراندازه هم که به آن متوسل باشیم چیزی جز یک سیاست فاقد سیاست نیست.

۲۹ ژانویه ۲۰۰۹

<http://revoltunited.canalblog.com/archives/2009/08/30/14896214.html>

یادداشت های مترجم:

۱- برای اطلاع بیشتر از این کتاب رك به:

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=3607>

۲- از جمله رك به

http://zamaaneh.com/nilgoon/2008/06/post_120.html

۳- مقالات متعددی از دانیل بن سعید به فارسی ترجمه شده از جمله:

<http://www.peykarandeesh.org/article/Porsehaye-Oktober-Daniel-Ben-Said.html>

۴- رك به مقالات فصل جنبش زاپاتیستی در نشانی زیر:

<http://www.peykarandeesh.org/ezIndex.html>

۵- رك به دانیل بن سعید: نگاهی به جنبش کارگری و اجتماعی فرانسه ۹۶-۱۹۹۵، «کنگره مارکس» جلد ۳

<http://www.peykarandeesh.org/old/book/Cong.3/pdf/07-Negahi-be-Jonbeshe.pdf>

و کریستف آگیتون: مبارزات سال های ۱۹۹۰ در فرانسه، همانجا:

<http://www.peykarandeesh.org/old/book/Cong.3/pdf/08-Mobarezate-Salhay90.pdf>

۶- رك به مقالات متعدد در فصل جنبش های اجتماعی و مردمی در نشانی زیر: به عنوان نمونه:

<http://www.peykarandeesh.org/old/jonbesh/pdf/Gozaresh-Goteborg/20.pdf>